بعون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بیهمالی

نسخهٔ مصنفهٔ علی متعالی کتب جستهٔ آفاق مسمی لوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معلم متعالی حضرت ملا جلال الدین محمد محقق یکتای کمالی دوانی ناشر حسن جلالی

بتوشیح حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

اطلاع اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے اور ہم صرف اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں

کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ

گلستان - سعدی علیہ الرحمہ محشے محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم -
گلستان - ایضاً اوسط قلم با تصویر و تمثیل رنگین
گلستان - محشے متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ
گلستان - ایضاً -
گلستان - محشے خرد -
گلستان - مترجم بترجمہ اردو و تحت لفظی -
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا
شرح گلستان - از ملا اکرم ملتانی -
شرح گلستان - مسمے بریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے -
شرح گلستان از شیخ ولی محمد اکبرآبادی -
شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف بہار باران -
شرح گلستان - از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات معروف -
تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ -
گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی -
بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی -
خارستان - ملا مجد الدین خوانی تحشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی -
بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشے جلی قلم محررہ خوشنویس شمس الدین -
بوستان - محشے متوسط قلم بمراتب بالا -
بوستان - محشے ادنی قلم بمراتب بالا مع تمثیل رنگین
بوستان - محشے متوسط قلم مطبوعہ علوی -
بوستان - محشے خرد بمراتب بالا -
بوستان - محشے خرد مطبوعہ ثمر ہند -
بوستان - محشے خرد مطبوعہ نظامی -
باب چہارم و ہفتم بوستان در تواضع و فوائد خاموشی
بوستان مترجم - یعنی اردو نظم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا -
ابواب الجنان - اخلاق و مواعظ از مرزا محمد رفیع بمذہب امامیہ دو جلدیں -
اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی -
اخلاق محسنی - بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفہ ملا حسین واعظ الکاشفی -

بعون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بہالی

نسخۂ مصنفۂ عدیلی و بے مثالی کہ بجستۂ آفاق مسمی لوامع الاشراق و معروف

اخلاق جلالی

از افادات معجز مثالی حضرت علامہ جلال الدین محقق حقانی باکمالی دوانی مشتہر بہ جلالی

بنقوش و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

HACI MAHMUD EFENDİ
D 3 KT. Ş
Vakıf Kütüphanesi
T.C. ... Kütüphanesi 1923

بسم الله الرحمن الرحيم

به نستعين في التتميم

افتتاح كلام بنام واجب الاعتصام سلطانى سزد كه بامر نافذ
ازلى جنود مجنده اعيان ممكنات را از سر حد عدم بدار الملك وجود
متوجه ساخت ومنشور خلافت كبرى بنام آدم خاكى مرقوم رقم عنايت
گردانيده واو را بحلية خلعت اصطفا وتشريف افاضت واجتبا
بنواخت مبدعى كه لوح فطرت انسانى را بنقوش صور اسماى
موشح ساخته در كنار قابليت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضاى
وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا حقايق اسما وصفات لم يزلى

ودقايق

ودقايق حكمت علمى وعملى تحصيل نمايد وبر معارج معارف عليه و
ملكات سنيه باقدام همت بر آيد ودر مدرسهٔ ملكوت بحكم قال يا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهيان ملاء اعلى را سزد وشايد ودرود
بر كاملى كه بحسب نشأه قدسى فاتحهٔ كتاب ابداع واختراع وبصورت
انسى ديباچهٔ مكارم اخلاق ولطايف اصطناع است بكملى كه ببدرقه
آداب شعائر شرعى واسرار نواميس وضعى مسترشدان مسالك
هدايت را از مهالك غوايت خلاص داده بسر منزل كمال گم شدگان
بوادى سلوك ومتعطشان فيافى طلب ابطاياى حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانيد وبر آل واصحاب او كه حماة ملت بيضا
وهداة طريقهٔ زهرا وخارسان مبادين دين وحارسان شرع مبين اند
ودعاى دولت حضرت خاقانى صاحب زمانى
خَلَّدَ اللهُ تعالى ظِلالَ خِلافَتِهِ ورَأْفَتِهِ على العالَمِين

خطبه

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در زیر و زکمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حسد از سینه
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنیست که

بی غرض عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن تواند دید جوهریست
کاردان که دشمن سودائی جز نقد جان جوهری از و نتواند جست
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت
سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف بلند
دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار
بشکر خنده شکر کردار لب بگشاید اگر چه الماس از صاعقه خیزد تیغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمائیست مسرع که اجلنامه
اعدای دولتش بر پای بسته پیکیست تیز رو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیست باریک از دل تاریک
خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته
چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ آوست
یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیونژادی
پری پیکر عفریت رفتاری فلک افلاکست که آفتاب ابلک روز
از مشرق بمغرب رساند یا اشتر طاریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید
چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید و هیچ
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان بر آرد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون هر تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بهار گاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارکش فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد و لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته و بر سهم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار ما گل فتح بار آرد

قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش بره گریخته را
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد

فلک بجز علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

دگر کسی نتواند بر سم دست انداز
بعهد رافت او زور در گمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید قدرته

مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعلام دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح هویدا یا از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیانست چه حاجت به بیانست * و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل کتب و

تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام
والليالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت
نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی ازآنکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان ای العین
مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه دران ریبی نماند بیت
طَلَعَ الصُّبْحُ لِذِي الْعَيْنَيْنِ وَلَمْ يَبْقَ دُجَى
و متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادقه میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون
وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد
کاین هنوز از نتایج سحر است
باش تا آفتاب جلوه کند
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تابید و تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا دخلود موتد دوراد شعر
یارب مباد تا بقیامت زوال تو
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
ومنها دعائر المبسريه شامل
تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر
انعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین منتحی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرامت از فیض فضل ربانی و
یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده
که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و
قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و دولت نامرعی نگذاشته مصرع
ششنشة اعرفها من اخزم
و من اشبه اباه فما ظلم

یعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقائق پادشاهی را از راه حسن ذهن و دانش استفاده نمودندی فکر

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر	انکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش

کلید قاطعی ست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که

بحسب تیسیر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب و از

مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر بمغز دشمن

از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفیست در میان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جایی گرفته خدنگش

صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و

کمانش منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ

فتح دالست یا برخلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد فعال

دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک درر خزانهٔ عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان ادرار انعام

بکمترین گدائی صرف نماید البته باقساط هر شبه در وجه عمال خاصه فرود آمدندی

شعر الدرّ و الدراری خافا جوده	فتحصّنا فی البحر و الافلاک

غرّهٔ جبهت السلطنة القاهرة درّهٔ صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربّانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطرح الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضو ورد وم گوید حکیم	از دوی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل ذر را از صفت بت ساختند	رایت تزویر ذر در افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جمله را از انجمن
گوهر آسانامش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست	صبح زرویش تا قرین لف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد وگرد تاب و تب	تا ببینند مطلع روشن بشب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد ایمن دوردار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفیق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و تمنای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای مفترض ملت و قیام مصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وساطین ائمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از نخان ملوک نامدار وائمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای «وخیر جلیس فی الزمان کتاب»
همیشه سمیر ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامرهٔ ضمیمهٔ
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان ست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر ست وبحسب مقاصد از لحاظ

تمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد ودلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشایخ وائمهٔ
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین بود ودر مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان
لائقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میامن خواص
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه
را ازان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست وآن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه باراد
از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمّی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن
مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیّر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از کمین غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بگلگونهٔ صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است
خلافت الٰهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ فصاح از آن
مینماید و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ
کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان متساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود و شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف — لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
دیگر
آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و حاصله
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاهٔ انسانی که

برجمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما بر تبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود و همچون
نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله
خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و کمر

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان

ادین بدین الحب انی توجهت
رکائبه فالحب دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ایمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ بر اعتقند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
و ان نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم از این	ور کند قصد آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب مصطلحات صوفیه

اشارتی بدفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب بمبدء است
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک بنا بر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بیکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوطست
یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیرست که حکمت را
تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت
دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نصّ وَ مَنْ
يُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيْرًا باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی ست
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ
بِالْاِلٰهِ بِقَدْرِ الْاِمْكَانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق باخلاق
الٰهی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی ست علی قائله اَفْضَلُ
صَلَوَاتِ الْمُصَلِّيْنَ وَ اَكْمَلُ تَحِيَّاتِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ

وبال

وَبَالٌ وَ الْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه عَلَيْهِ
اَفْضَلُ صَلَوَاتِ اللّٰهِ وَ سَلَامِهٖ از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث
قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ
و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست و ایشان را
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک
و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

اِلَیْهِ یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قَدَّسَ اللّٰهُ رُوْحَهُمَا اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت انچه او می بیند ما می دانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هٰذِهِ الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوَلَةُ کَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَةِ الْمَطْلُوْبَةِ فَمَنْ اَرَادَ
اَنْ یُحَصِّلَهَا فَلْیُحَصِّلْ لِنَفْسِهٖ نَظْرَةً اُخْرٰی و افلاطون الٰهی فرموده
قَدْ تَحَقَّقَ لِیْ اُلُوْفٌ مِنَ الْمَسَائِلِ لَیْسَ لِیْ عَلَیْهَا بُرْهَانٌ و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یَتَعَرَّفَهَا
فَلْیَتَدَرَّجْ اِلٰی اَنْ یَصِیْرَ مِنْ اَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُوْنَ الْمُشَافَهَةِ

وَ مِنَ الْوَاصِلِیْنَ اِلَی الْعَیْنِ دُوْنَ السَّامِعِیْنَ لِلْاَثَرِ و حکیم الٰهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از وی نکتهٔ چند
پرسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد از وی سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اُولٰئِکَ هُمُ
الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بشمار
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع
بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو رست سراب این بادیه هشدار ❊ تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلیّ قطّاع الفیافی الی الحمی ❊ کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادر
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بس قصهٔ سیمرغ و عنقا شنیده ❊ کسی نیست که شناسای منطق الطیرست

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند ❊ سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازین جهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نتواند
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

تبصره

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تحه اند و
وان حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه است
بدن را و همان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهر
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک ساند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص ست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود و ملکه
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که فلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف مُحیطُ الکُرَۃِ لَا یَدخُل دَارَنَا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه ست و بقراطِ حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ
کُلَّمَا غَذَّوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرًّا یعنی بدنی که از اخلاطِ فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاقِ ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیادِ فساد گردد و چه بر آن واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و جسارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت انکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از انست که بمقتضای وَأتُوا البُیُوتَ مِن أَبوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند بتصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانونِ
نوامیسِ ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیورِ مردانِ راهِ طلبست متخلع شد خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیابِ السنه را در
هتکِ عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمتِ همتِ طالبانِ کمال
و اجبست میکشایند و از عقیقتا و عجاز که بمقتضای اَلبَلَاهَةُ أَدنَی
إِلَی الخَلَاصِ مِن فِطنَةٍ بَترَاءَ موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و
بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی استَهوَتهُ الشَّیَاطِینُ فِی الأَرضِ
حیران میمانند مُذَبذَبِینَ بَینَ ذٰلِکَ لَا إِلَی هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَی هٰؤُلَاءِ و از
نتائج انست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سر چشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح سیرت

این قاصران که ع بدنام کننده نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله و سائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حرای قدسی نژاد
و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض این شبهه نمودن
و در کشف و دفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم متبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقایق مودای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع | که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن ابریز نقره و ذهب آورد و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آن را
حال میگویند و اگر بطی الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او و حار رطب شهوت او و بارد رطب
نسیان را و بارد و یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و حینئذ خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس بفطرت
خود قابل محض است طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی غالب نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس انست که بعضی
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر انتهی و دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب و فهم آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و هکذا الی غیر النهایة و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسیه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و حینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و باذروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حادث
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ادویه است مثل جماع و آرا و دیات ضروری نیستند پس
لا محاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از آن میگوید اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از
انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از آن صنائع از آن
قبیل است که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اتحاد عیست

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین خصت یار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بر آنکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه به بزرگی
ایشان از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین جه
در اخلاق ناصری آورده و ممارسین صناعت نظر دانند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند متیسر نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهده
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت حکم در آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست و محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و از ینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیفتد سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه ست چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در و ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تعبیه تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء رفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملایمست و قوت اولی تبا که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشأهٔ انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضائل آن باشد و آنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولیست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نسبت و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع قوی بمحال لائقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از ان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَ قُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُهُمَا عَلٰی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُهُمَا
فِی الاِستِرسَالِ وَالاِنقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتحلی بحقائق موجودات
که سعادت قصوی ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعد او در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع نموده
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه در
بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه ست با انکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأملست و الله اعلم بحقائق الامور

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمتی که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و حینئذ
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در وی از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی مخدور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت علمی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و صلا لازم نیست و تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
آنچه تصریح نموده اند و انصاف اینست که کلام در جزو علمی متنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوصله عمل نشینند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بند طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب که مبنی
ابتداء ۱۲
موردی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
رسانند ۱۲ — فوت گردن ۱۲
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
(افادہ ۱۲)
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری است
وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیْقِ
لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
آویخته ۱۲
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بان حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد

قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل

بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی

مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و

اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بنده خود تا نشوی چاره نیست
زانکه دنیاست تا بنده و سلطانی	وعدالت نیست که اینهمه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب

قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در وی ظاهر

شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل تا

متعدی بغیر نشود صاحب آن استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب

ملکه انفاق در وجوه لائقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکه قوت غضبی را در خیال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب

قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف

و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم

همم لازم شود و همانا مراد با استحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب

مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر

دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب

نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون

یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن

بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف والرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعه سوم در تحت هر یک از اجناس چارگانه انواع بسیارست

و از انجمله انچه اشهرست مرقوم قلم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد

اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات بنتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده هما نا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکر یست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس نقیض و اما صفای ذهن
ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال
شئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت ست یازده ست اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤوس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح والذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود

وامّا علوّ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سابقان
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت

تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی	آن مرده نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیمه آید	جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید	شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم	واما ثبات قوت مقاومت با آلام

و شدائدست تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان آن راه نیابد
واما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از جا بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده واما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر
از و باشند نداند و ملاک و سبب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و ضبط و اسرار با اعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة فصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید واما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه والله اغیر منی واما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس ست بی اضطراب

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
والکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صادر نیاید قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت کلمه متمم مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگرست النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بوده اند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه و نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم درست و آن ملازمت نفست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنست اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
زلت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکهٔ
عدم مبالات بانفاق هست تا آنچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرموده که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرموده که
خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعا و عقلا
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بروجهی که هرچه
بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جایز ندانند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می‌یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق خلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط والمقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم
قرآنی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقول است که از چوبی که بر جنیه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و نیز این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در اودیهٔ
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درینمجال
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
نارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا بیت

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صله رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آن قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد و بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة تحتاج الی المودة والمودة لا تحتاج الی القرابة [?] دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگزارد و خود را از منت و ندامت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بمقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند

بیت: رضا بداده بده وز جبین گره بگشا | که بر من و تو در اختیار نگشادست

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او سعت کرامت فرماید بسم الله علی نفسی ودینی ومالی اللهم رضنی بقضائک وبارک فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیٔ قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدع حقیقی کاو را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بشهود وجود آورده

و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر او افاضت کرده و مقربان حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت که گزارده‌اند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل ایمنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود و حکما گفته‌اند همچنانکه امزجه و اشخاص متفاوتست و دو شخص بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشد

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان باآنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک جزئی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر و ظنی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند نه آنکه
علی تفسیرهم الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج تواند گشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه از آن جنس است و بآن مانند است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل مشتبه بدان نمودن و تمییز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ دُرّ و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

ازغایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه بالغان شعر
گیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند و بمغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مخالطت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق متنفر باشند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن
جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد دام تزویر
و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده و
اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بر آن مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا برآنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را دخل دشوارست و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب حاجت بمصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن احرار

دشوار

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکسست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفیست و لذتها
مطلوب ذات اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالبی که باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
و چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسیست که هدف

سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود دوست دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این از اخس افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود و غرض اصلی و نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

يهون علينا في المعالي نفوسنا | ومن يخطب الحسناء لم يغلها المهر

و هر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مهولست و مخوف و مهلک
اما بالاخره لذات و منافع آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه
چون بذل النفس از جهت حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقائق اعلام بآن ناطقست و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نشود و بدل در فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ و عار
و بی غیرتی و تفضیح و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را تلخ گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی

با چندین ننگ و عیب ترجیح دارد بیت
باری چو فسانه میشوی ای بخرد | افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد
و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین علیه

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَمْ تُقْتَلُوْا
تَمُوْتُوْا وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بِیَدِهٖ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی
الرَّاْسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیْتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ میفرماید که ای آدمیان نسیان
خصالت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بآن خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن
بشیوهٔ زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما گشته زین میدان رویم

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست ازانجمله آنچه فرموده
اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَلَوْ عَلٰی قَتْلِ حَیَّةٍ وَعَقْرَبٍ و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمّهٔ جهانداری
و ماسکان اعنّهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه با کرم نفائس نفس که جان ست در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقت نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعیف و ماسکه
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری
دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمساطت عدالت ست کما لا یخفی

لمعه پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار ست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حد
که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط بر ذیلت گراید
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز
متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران
صعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد ست انجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب آنست نسبت همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که مخبر صادق از آن وعده و وعید
فرموده تمام صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبهٔ آن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را از آن معنی آگاهی میسر شود و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مؤدی شده است و تا آن صور خواه از زمرهٔ حسنات باشد
و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
و ان ارض الجنة قیعان و غراسها سبحان الله و بحمده افصاح ظاهر
از آن مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند و قبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا باین معنی میکند اگر گوش
هوش استماع رود بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذایلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأة ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر وان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این هیچ معتدل
حقیقی ست که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت بنظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر شخص وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام مراتب اند
عبارتی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آن اعتدال عرضی بود مانند عرض المزاج و مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق دفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بتوسط قرب بمحدود که آن مرتبه دارند توقع
و شخص محفوظی تواند بود و فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی و دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط شوند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه وَاللّٰهُ یَهْدِی مَن یَشَاءُ اِلی صِرَاطٍ مُستَقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد دو از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراطست

و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آن را
گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادۀ در ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب و دو از آن
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آن را جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالتست و آن ظلمست و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالمست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص است و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او
از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا
ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و همین قیاس توسط در انواع که
تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اول آنکه بر سبیل تمهید موعود میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک

را بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس او تواند بود متشبث شود بیت

گفتا غلط زبانشان نتوان آمد	از ما تو هر آنچه دیدهٔ پایهٔ تست

و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال آن
و نه وحدتی که ساری در جمله است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ شعشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمه حکمت واکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور است احد وواحد لا بالعدد ولا کالآحاد
وتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور ادراک عقول متجاوز
وجز بنور کشف وعیان بآن نتوان رسید واز جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام غب وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذرات در حیز ظهور موطن شعور تواند آمد وباختلال آن رابطه بقا
هیچ فردی از افراد موجودات صورت بندد ونزد حکمای متالهین که ائمه

کشف وشهود اند مقرر است که کمال هر صفتی در نسبت که با ضد خود دور
تقارب وتعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهد میشود
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس هر موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف
تواند بود وتاثیرات ایقاعات ونغمات متناسبه واشعار موزونه وصور حسنه
شرف وحدت تناسب است وآثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم ازین
قبیل ودر حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
میل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل وافضل باشد ولهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن بعید است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب است فقط وچون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه وتنمیه وتولید مثل شود وچون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس وحرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسند با جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیکن ورا عبادان قریه ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطه تنافر داخل تبصره چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید و آن بر وجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی ادراک آن نظری باشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف جزو ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال
جزو نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف جزو دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد را عد میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو مرتبه یا بیشتر
اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که عدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه
یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر عدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون
سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم را نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمة
خواهند افزود پس بر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد با افزونی یک جزو مثل و جزو گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث است
و اگر یکی با افزونی بیشتر از یک جزو باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین است و اگر خارج القسمة دو باشد با افزونی
یک جزو ضعف و جزو گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث است و یا دو با افزونی بیشتر از یک جزو ضعف و اجزا خوانند
چون سه و هشت که ضعف و ثلثین است و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یک جزو اضعاف و جزو گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث است یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین است و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزو امثال و جزو
خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث است یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزو امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین است پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند در استنطاق باقی نغمه ثانی
اول احد باشد و نغمه اول نسبت با نغمه ثانی اثقل است یعنی حدت و ثقل نغمه چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل تالیف
دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد و سبب لذت او شود آن بعد ملایم افتد و اگر نه متنافر و ادراک نسبت
اسهلست از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس است و بهترین نسبت عددی نسبت ضعف است که در او احد اخیرین ثانی میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف بجای ضعف و ضعف بجای نصف و او از جمله ابعاد
برین خاصیت مخصوص است بعد از آن در شرف مثل و جزو که انواع او بترتیب طبیعی بسیار است و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سایر ابعاد شریفه بمشابهت این ابعاد که مذکور شد ملایم باشند و تفصیل تعلم این نسبت
کرده نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه با بعد نیست زیرا که بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط است پس

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار آنچه
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد و الا منافر و مراد
بمثل بالفعل نیست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان است بدو
و دو تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمیشود منافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین

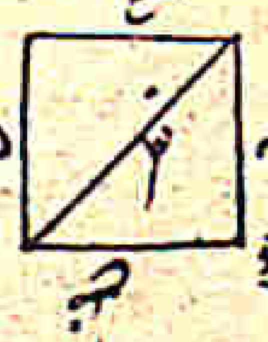

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع
قدر تفاوتست و اگر اقل یعنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائد نیست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعد ذی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درهمین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف ما دون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بار بعست و این اقسام که در
بین العددین یافته شد یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعسر آید در حیطهٔ اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتدبه که مطلوبست از تألیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست
که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل
لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
باشد و دیگر و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است و
از غایت شرف و قرب و بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمهٔ ضعف با
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ انتظام
انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان ازان جهت است
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملایمت است
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعة شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود برانکه
میان پنج و شش نسبتی ملایمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغارست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع
را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربع شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
آنکه منقسم بعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ
تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر او همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس ست

و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش به سه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطهٔ تالیفیست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تالیفی نیز
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد و ملائمه
راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل بمثل بالفعل ست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بوسیط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده ست و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز حصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیه صفحه ١٠٨ ٣ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند حاصل را
بر آنچه معلوم تقسیم کنند و سطه که مجهول است بحصول آید و گاه باشد که هر دو وسطه و احد الطرفین معلوم باشند
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج وسطه تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم شده در اعظم ضرب کنند حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمه را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی وسطه باشد چنانچه دوازده و شش را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که وسطه تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که شش ست در دوازده ضرب کردیم و حاصل را
یعنی یکصد و هفتاد و دو را بر مجموع طرفین که هجده است قسمت نمودیم خارج القسمه که چهار است از دوازده انداختیم باز
که باقی ماند وسطه تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که دو ست با تفاضل میان او و اعظم که چهار است همچو
نسبت شش و دوازده ست یعنی نسبت نصف ست ١٢ منه **فائده** در بیان انواع از وجوه نسب
دهگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت و چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم را اصغر زاید ست بهمان نسبت زیادتی میان
اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این نسبت را ضد تالیفی
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش و سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
مفروضه دوازده و ست که طرفین اند واسطه هفت باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج است با تفاضل میان
او و اعظم که یک ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و خمس و پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دوست نسبتش بیکی
که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست بلکه مخصوص ست بدانکه اوسط ضعف اصغر بود و
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت میان ایشان مثل نسبت شش و چهارست یعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر چند در شش بر وا زاید بسلخ

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قصت چه هر آینه
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت شده اند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم ازین
سبب ست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت فصاحت که عبارت از نسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوسته و حقیقت
آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممزوجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی ست هر

صوت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر
و انّی لاحبّ الحسن حیث وجدته
و للحسن فی وجه الملاح مواقع
ایضاً بجهة بقا هر جهت بیرون آی
که من حریف توانم بهر لباس شناخت

تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست
که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه گونه است یکی آنچه تعلق به قیمت
اموال و کرامات دارد و دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول که
چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل او باشد یا بکرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این است

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این شان این جد از اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود پس اگر از
حیفی و ضرری شخص اول رسد بهمین نسبت مکافات باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال ورزو بان بی معرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس چون انسان مدنی الطبع است تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگران نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسیج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را براه سازد پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدس الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ
وَ الْمِیْزَانَ لِیَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَأْسٌ شَدِیْدٌ وَّ مَنَافِعُ
لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینارست و حدید اشارت بشمشیر
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمانرا اطاعت و متابعت نکند و او را

وطاغی گویند سوم جائر اصغر که براه عدالت که مقتضای دینارست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جائر اعظمست
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هرآینه اطاعت هیچکدام از آن دو ناموس دیگر از وی چشم نتوان داشت و
همه فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص وَ اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت احکام
او بسر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخته و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار

پردخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده چهره ضیا
را بر سر چشمه عین حامیه نهاده و از کثرت غوغای روز برسم استراحت میل بخلوتخانه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنایره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رؤیت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبه خیال هر پاره از ابر در چشم [illegible]
بصورت هلال درآمده بیت

هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی

القصه مقربان بنابر حرص عید
بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه بحضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بدین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد و نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض عین دانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت که بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی توان کرد چون امام الحرمین انجواند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک تیز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دار و بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود ست مبلغین
دولت حضرت صاحبقرانی و ماثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

مملکتها و سلطنتها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص ست و قواهی او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیا

بشرکای

بشرکای او و از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود ست و راعی آن جوارح و
قوی ست و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای خود و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

ومدینه بهمین طریق سلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه گویند که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند و دران انبانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاها نوشیروان را عدالت بر کمال بود و برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان ازین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از دست تعدی ظالمان پایمال مهالک شده بود رو به آبادانی نهاده بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش مدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بخش

خلعت وجود بی سابقه استحقاق در جبید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت بانی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی و لطیفتر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و حضرت اوست و فقره اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه بما بین او و بنی نوع و نفس ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرمود

الدّین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامّة المؤمنین و تفطّن

لبیب و اندکه ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی

لطافت مغزی و رشاقت مؤدی جز مؤدب مکتب ادّبنی ربّی فاحسن

تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقّه محمّد

مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع

فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا با عیان دیدم		ز گل بر کندم و ببریدم از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات

اعنی تحقیق بشر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر

مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران

و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه

را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل

وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمّدی بابلغ وجهی مشروح شده

و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبیّن و مفصّل گشته

از اینجا ملتفت باید نمود و اعظم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که

احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت رعایت

عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسّر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل

منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرّغ

خاطر که ملاک همه کمالست متیسّر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان اهل عدالت

ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید

وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

کہ نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند

تفضل

تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بریک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط
میان اسراف و بخل است میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط
میان شره و خمودست میل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرایط
عدالت بانکه اولا اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بان ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از انجهت که خارجست از ان و این جوابی که
قوم گفته اند و بما نافطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط
درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم در میان دو کس

کند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته‌اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر
آنکه مبدء را ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود بیت

بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت
نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط
آلات منفعله تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باو است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با فرقی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور برانست
امری صناعیست هرآینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که انچه در
ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود درین طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور مشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در وظاهر شود
تا در دفع مضار نماید و با انچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییز است
در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را کمالی که لائق است باو رسانند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را اغتذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بواسطه
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وپیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان
برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و در مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر از ان بخلافت الهی
رفت برسد پس سالک را بهمین هنجار تاسی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد از ان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات فرصت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تغیر از موان من عند

که حق تعالی بحکم ووجدک ضالا فهدی ایشان از اکمال فطری و فضایل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد و اختلاف سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلا
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد و ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گفته
اند وازینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد و در احوال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال آنها بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد بر رد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیت
بر نحو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود **لمعه ششم** در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و در معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد ست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز لازم ست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز با متداد روزگار و تعلقات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمان متبصر گردد
و آنچه در علم فقه مقرر ست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرمت مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه چه
شعار شاربان خمر ست محرم ست هم ازین سیاق ست چه هر اینه تخیل این
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصل ست داعی شهوت و غضب کوزشت و شل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدن ست که در آن تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی
بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که در تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر گردد		ع عروج بر فلک سروری بدشوار نیست

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد ست حفت

الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و باید دانست که مؤانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و بهر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود ست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بهمت و کیاست موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود
هذه الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر شأن آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بیت سنها بوئی این بیت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوتی است در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه که بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش
کم شود تا عرضه زوال گردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنی ست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مزاولت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته به
بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست بر آید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات مجسم

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاءهٔ دنیوی خواه
در نشاءهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نخواهد داشت باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود خود را
عجب و از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در اعادت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجود جدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب
داند و چه غبن و خسران بآن تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف چیزی
خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران او
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
و السلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرورست بسیار آمده از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقامست

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت است که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذت است و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود و لذت و صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود و علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطور است که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار است و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب باقی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از امکان
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحرک
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع کتساب

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از او مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت بازگذارد تا در وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از
افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را در اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثلاً اگر بمطعومی که بمصلحت عقل و احتما از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بمحل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
غرامتی مالی یا بذلی که بر او شاق باشد تادیب نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تاهل نموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و او تعلیم درس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق الطوق
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیر
شمرند نظر بان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست
و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و بانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
در سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار تقبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید
و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز از
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که
نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که کسی از وی پ

از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نشود اما قبح افعال
دیگران بسهولت دریابد لمعهٔ سیم در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود
و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس نوع اول اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت تبعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضد ان نوع از هشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهت تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیح و مناقشه و توقف
بی جایگاه و بنا بر شبههٔ واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آن را تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آن را گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که ثمرهٔ کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائرهٔ غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بی‌جگری و بددلی و آثار وارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در وی امتناع از اکل و شرب بقدر
ضرورتی و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار وارت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بروجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی‌شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا اکثر
(بکسر لام اسم فاعل)
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عظیم است معالجه آن اهم و ذکر
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

ورابطه

و رابطه مستحکم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکه رذیله مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن عقاید و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا بعمل ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دوا ست و ثالثاً
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه معالجه بسم ست و رابعاً
بعقوبت تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع ست اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است مخوف‌تر آن سه نوع است یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض ادله
نیز و در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً آنکه این
قضیه بدیهیه را نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند اما علاج جهل بسیط آن است که اول مذمت علم
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان جهل و در آن اند مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر داند
اعتقاد علم در شان جهل کرده شد با تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم است و با
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و تحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان در احراز قصب السبق باین مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از این حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند اصوات حیوانانیست
نه بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر بیانند رونقی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از آن قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند و
باندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولٰئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا	کنقص القادرین علی التمام

وباتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد که بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی
با و بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم
والباقی همج یکی از اصحاب از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنیم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست و هر آینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است با آنچنانکه نداند و نداند که
نداند و از این جهت آن را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبا از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم
دشان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و هم از زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و در آن
معتقدات خود رجوع کند و از آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر جهل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
با رداءت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی نفسانی ست که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران مشتعل و دخان که از آن جا بجز غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند نصیحت و زجر
اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و
سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی بکبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی بروغن و از بعضی تجمسی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این شبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمودست و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی تعلق دارد و
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق است و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از ینجاست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و تعزیر کند زبان بدشنام بر کشاد امیر المؤمنین او را رها کرد و باز گردید
که چون مرا بغضب در آورد اگر او را میزدم برای تسکین غضب خود او را زده بودم نه از برای
خدای تعالی و مردی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آورد و سخنان بلند
درشتی با او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب بر آوردی عفو
میکردم و اسباب غضب هشت است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم تعذیر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفایس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عارض شود هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه تیزی مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج بکشی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند از ینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روحی که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

موویه بهلاک تولد کند از یحبت چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والسلام طلب نصیحتی کرد نوبت اول از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله سلامه علیه آمد و سوال کرد که چیست دین فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین است که بغضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض نفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق نفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری با او در آن

شرکت نیست و نظام عالم بر این منوال است کا در این ملک چه طاوس بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب و جاه اگر مال است حاقل معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است لایق مباهات اهل دانش و کمال بود بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسب است که عبارت از شرف یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مر است ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و او از شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب با آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

وارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تر اند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت لئن فخرت بآباء ذوی شرف	لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی
بأنسابکم وأتونی بأعمالکم وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو
جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه ست نه در تو و اگر
مرکوب چالک که بران سوار آن کمال از آن چارپاست از آن تو و اگر فضیلت پدران تست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو متصل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و در آن اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از آنکه از اطراف احتیاط
کرد و موضعی لائق آن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن بأخس مواضع اندازند من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این شخص که بسبب نقصت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت آنکه مغرور و مستمر بود بدیدن یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون
رفت بعد از آنکه از آن حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از و چیزی مشاهده نکردم و امام ابو لجاج موجب زوال علاقه الفت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد مؤلفت است بقدر آنکه کثرت اغلبه و ظهور
باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسد است باشند اما کبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در و باشد و تکبر ادعای این کمال است با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت از مجرای
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفه گندیده و آخرش مرده گندیده است و در میانه حمال
نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را باذیال
قدس جلال او مجال تشبث نیست جود و جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شحنه آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین ثابت است

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف
بود عیب داند که بمثل این قوم سلوک جوید بلکه بهنر و فضل خود از ایشان توقعی حاصل کند
و در حدیثست که روز قیامت استهزاکنندگان را در بهشت خوانند و چون بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند بعقوبت
استهزا ایشانرا اعقاب نمایند اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانتست که از اذل رذائل است و از هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اکثر آنرا بیشتر باشد

دو فا که ضد نسبت در دوم و جوشش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند که موی بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن او ست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب انند چنانکه گفته اند ترحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباب و اما منافست و مناقشت در طلب نفایس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس حیف هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد اغلب آن امین نباشد چه معلوم ست که تصاریف ادوار
فلک و انواع تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامهٔ طبع کون مرکبات ابرشعتهٔ کواکب هم دوزد و نگاه بمقراض
فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و دوستان قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر باز دباز

در هاون فلک بسا و بیده از آن ماده ترکیبی دیگر انگیزد و سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بنفیسه چیزی از آن نفایس
که گنجینهٔ سینه خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد و ازو پدید آید چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روشنی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدارت آن و فاق صنعت عنایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر اشعهٔ معان آن تامل نمود و فائق محاسن آن خاطر او در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد تقرر مود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند و هر وقت
بمشاهدهٔ آن نزهه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعدهٔ مستمره از عرصهٔ تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف فوات آن قوت لیان را

بگوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان میبارید و نسیم آشک و زر رخسار در بازار سودای آن در امده نقد اوقات در اصرف ترنگ آن مینو چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک مینمود لعل را باهمه سنگین دلی از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین رگ انجانی زین حادثه جگر خون شد چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی باموز ملکش راه یافت این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متقلبان بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از وی ستیزند اگر مساحت نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک در امده از جان بر آید چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد عمر من چه جانم جهان جان نست

آیست کلام در اسباب غضب و علاجش هر که بحلیه اعتدال تحلی باشد علاج غضب بر و آسان نماید چه غضب جوریست خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن باطل از شجاعت و این خیال فاسدست چگونه خلقی که بسبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب حرارت کیفیت نیز منضم شود بجیوانات تشبه نموده بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرند بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملایم طبع او نیاید قط قلم

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام تا و جماد آید غایت ذلت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از
دیر ترسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب انباشتن بکوهها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او بماه مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بنقصان
عقل و ردائت طبع خود منسوب گردد و این صفت شیمهٔ ناقصان باشد مثل زنان
و پیران خرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض موجب
میشود کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرصست و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بتخییل اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه
دران محل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب آلت میزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب تجربت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
با و ناملائمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار برآید چون او را عقوبت
کنیم هرآینه در نسبت قدح افزاید و او را نزد فلان عذری باشد در اقدام بر آن
و وقتی یکی از یاغیان که بصفت اطاعت و از ربقهٔ رقیت انخلال داده بود
اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صحیفهٔ عثرت او کشید و او را آمرزید و از خواص یکی
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج بدنی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست در تحرک و هرآینه اعراض دیگر لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و شورش طبع و فساد دم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و محبت راحت که مشاجریان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض بدفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ برزند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از عهده تحمل او
ایمن باشد ملایمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و این سیاق نزدیکست بآنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند

و برقصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آخر ارکان دولت آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که رازدار وقوع این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی بطلب
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد الحال
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند با آنکه چندین فرسخ آ
بیاورند من نیز حالی همین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه از اثاره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
به یکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت و معلوم شد که سبب مرض
بود و بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند درشتی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائرهٔ غضب اگر چه بواسطهٔ
برودت مزاج و غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهائل و خطرها او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده ندهد و بواسطهٔ آن حال لا از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت اصل الشقاوت دارین سازد و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون فی ذاته ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و بنقد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از تربیت طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور شارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و قدم بر فعلیکه موجب وخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گه داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی الحکم بمکنست بوجوب و درین صورت حکم بممکن با امتناع وقوع
را نشاید قصور عقل و فتور درک تواند بود چون گذر میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد در خصوص او و انحصار دادن عقدهٔ این خوف از رشتهٔ جان نها کشادن
مناسبت علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شیخ ملکوت پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

وجود دشت قیوم آن بجوهر ذات و تعلق نه شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انائیت خود هیچ نقصانی نیابد
و همچنین با انتفای عضوی دیگر و همچنین تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای انسانیت

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن را جز شخص باشد چون عقاب نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده منشاء خوف تواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقهٔ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطهٔ حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

ازنقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بقضای اسم عقل آید و حیات عقلی از حیات
جسمانی ترجیح داند و یا آنچه کمال اوست مائل باشد و با خجسته همت فراز هفت آسمان

برآمده ذروهٔ ملکوت را ماوی ساز و	زو بچه طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	ایضاً ترا که دولت وصلش دو جا گرفت
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	واما رابع چون عقاب بجرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است
واما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند
که فیض مبدء ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق
نظام عالم است بغایتی که مقصود است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند
و بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا
نتیجه نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد دلیل
خرنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در ان هیچ فایده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی
فاسد است و بدن انسان از جملهٔ کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر
بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند فرو	که این سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد شب این چراغ	پس هر که وجود بی خود خواهد فنا

که لازم نیست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب خائب بما نرسیدی
واستاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که حق حفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده
بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و
نوائب که برین خاندان واقع شد و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب به بیست هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بود چون همین

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد یازده شود و ازینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عدد بی رعایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این بیت شود تضاعیف عدد اشخاص طریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط نامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای هندسه
بمقیاس قیاس هانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون افراد انسانی
قسمت شود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای آن نهد و راست بایستند تا اگر خواهند که همه
دستها بر داشته بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت شش صد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب جهالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیند یشد که همانا غرض
از استدامت عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال پذیرد و لذت صحت که اصل
جمیع لذات است مفقود گردد و بمقتضای ومن نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از وی ملول شوند بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه بمحنتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طلب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع است بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات ابدی و لذات

ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در نشاء قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زندان سکان سجین بسعت علی علیین جوار قدس العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مُت بالارادة تحیی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

ایست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل حرمان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث نوع از علت که بحسب قواعد طبی ازان مترتب میشود چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطونکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و اگر بمناکح شهویه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناکحت است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشانرا بفقر و فاقه رساند و بوجه صله خزانه سلطان و اجرا لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه صرف نماید و جمیع قوای اعضا از ان نهوک و ضعف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر و اجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت و پادشاه و سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تأمل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از اطعمه یکدیگر در رسنده جمعیت بیشتر است
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارد و بر بوی و شکل آن طعام در خانهٔ
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از رخصت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست در آید و وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت عمر و رزق میشود و در بوستان مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط
است آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز نگذارد در مرتبهٔ
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که با و نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با و
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد از مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برآنکه تباه این انواع امراض این قویست
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأملی و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمانی بسر این معنی
رفته و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف و
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود و چه
هر آینه چون بهال بکمال هر دو یک را اسیر میشوند و بواسطه اعتدال هر دو یک منبع
سیراب میشود و میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت در نفس

در دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند اول استدعای خفا و اختفا کند ثانی اقتضای جلا و ابتلا
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری یا بین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر
و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت و هم بمغرب
افول نهاده راه عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر
اوست در صحرای وجود در گیرد اراضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

از سوز عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
بلای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی دینی و ماحی آثار ظلامی

و از ین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب رقت و لطافت نفس است یکی عشق
عفیف دوم فکر لطیف سیم سماع و عظ از قائلی شریف و مشایخ صوفیه طالب

و از ابتدا العشق اشارة فرموده اند مصرع	از ین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است من عشق فعف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل
یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل
شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان
میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری و حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول تنبئ عن الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون
ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

بر مجالے ذوات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که از افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر بر زده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر
کسے دیدهٔ اعتبار بکشاید و گرد سراپای جهان آید از ملأ اعلی که از لوث طبائع پاک
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

و از ازل از خم عشقش قدحی داد بمن	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء باجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی مشکلست هر کس را گفت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که ره عشق را قدم

نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم تقیید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه بود	شاهباری نتوان کرد به بال مگسے
بنا بر ان طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	وعش خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم وآخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو	وعلامتی که بان تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصے از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظارهٔ آن میباید
نشانهٔ محمود و شهوتست نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد ازان میل شهوانی بهیمی هست و نظر بران حرامست و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق بدان فصلیست که با تطاول ادوات و آلات آن
توان او بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و الله ولی العصمة و السداد
و اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول شهوات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای
دنیوی و علاج آن تأملست در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
مستثنیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود و طمع فاسد و خیال محال را از خود راند
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بکمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و آلامست بخلاص یابد و بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور ابدیست پیوندد و چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

و من سره ان لا یری ما یسوؤه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند باسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند تا بآنچه در انبا باشد غمگین نشود و تا بسرور دائم آید
چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی
الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده و اگر بر او دشوار نماید تأمل در احوال طبقات مردم نماید چه
و اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه
خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در نعیمی
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا

ازو واجا منهم زهرة الحیوة والدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه

درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ

نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب

والفضة لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب و فرد

پر نمی نشود کاسه سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی لیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار

دران مدخل تمام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی

باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این

دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد

البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای

اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس

بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فایحه آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص بدان کند و خواهد که از دست ندهد چون از و باز گیرند حسرت و حزن

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است که تبناوب و تبدل اول بهر یک از

طبقات عباد میرسانند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده است	وما المال والاهلون الا ودایع
ولا بد یوما ان ترد الودایع	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی و از استقرار ان نپرسیدی

کسی سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی نخورم که چون

از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیرست خواه که تمنای حصول آن نعمت بخود کند یا نه و بمعنی اگر باعث بران

حرص حصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث

بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی و دبی الحملت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حاسد در الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
بسوزاند همچنانکه آتش هیزم را بسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه امور دنیاوی هیچ نوع بسطه ضیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که حصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه ست
چه دران مزاحمت نیست باتفاق و صرف زوال نقصان آن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری راست اورا
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

امراض قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام ما فی
ضمیر ست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق دران تضییع الشیء فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث آن حرص مالی یا جاهی شده باشد رذالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج ست
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد هر روز متعذر ست پس احتیاج بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرورتست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید بنیابت او و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که تناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت او بر جملهٔ لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هرآینه مراعات مصالح ایشان و معاونان ایشان را باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی از تالیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر او
بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل در این مقام نه خانه‌ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوصست که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکنی از چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در این
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن با ارتفاع

مآل و دواهی آن اسبع و مقام لایق هر فصلی و موسمی آن معد باشد و احتیاط کرده
در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید آن عمارت بود و در حدیث
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند میکنی
ای شریفترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوهی گران جایی گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه تأمل بازدارد پا و از مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسانرا احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بنا بر حفظ
عدالت و ناموس اصغر ست احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و متانت جوهر

و متانت ترکیب اندکی از او بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت امام شافعی رضی الله عنه
برآنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دورتر باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از آن جهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض آفات است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتقلب یا بتفاوت وزن و کیل چیزی

گرداند

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم نارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون رنگرزی و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و
دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و اینها صناعات سفهاست سیوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعت فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل اعتباری نیست صنف اخیر نزد اهل عقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیحست و هر کسیکه بصناعت موسوم باشد باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بدنا بهمت راضی نشود و باید که هیچ زینت و دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هزل که
و مکابره عار و نارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نه باسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس متنوع و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام هند چون هدایا و مبرات سوم آنکه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل و حوائج اهل خانه
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا برآن در ظاهر و باطن متلهف باشد چه علامت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او آنرا
که محقری از آن در راه او صرف نماید و در آن بخاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن بر ایشان نهفته حال کند که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت
و وضع منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملائکه از آن تعجب نمودند و سؤال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگر چه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت
است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد
آنست که میل بآن زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز و پس بنای اتفاق بر
عرف عامه تا سر نهادن بسلامت عرض و نیک است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر
بر تدبیر است لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و ایجال
اگر بکر باشد بهتر چه آنکه بود و از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد آزاد از کنیز که بهتر چه مشتمل حصول اتباع و استظهار باقارب
و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنارت نسب اولاد است و بکر از ثیب
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل نسب و ثروت

و جمال متحلی باشد رعایت کمال توان اند بود اما در زن سه خصلت خطری چند است از جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه بسبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند
و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال حال گردد و دوم مال و جمال نیز همین غایت است
و جمال بفساد دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و ازین وجوه موجب فساد بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت و امر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام معنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رضای شوهر ننماید با آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

و احترام و مدارات و ملاطفات بقول معروف بسپرد و بی ظهور خللی زن دیگر بر وی نگزیند
و اگر چه بجمال و مال و نسب از زن زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است
بنقصان عقل ایشان از قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسلست و زنان را نسبت با ایشان خود طریق عبودیت سپردن جایز است در تعدد ازواج
رخصت نداده اند و با ایشان نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست ببدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی می گرداند
خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن زن و نظاره مردان کردن و از آن شنیع تر در نظر او
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و اغیار را در وی طمع شود و سبب فساد
گردد اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او است

و سبب انتکاس چه هر گاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال یابد و اگر بمحبت
او مبتلا شود از وجهی دارد اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت سر خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق بحال او
حاصل نموده ام و او را خازن سر خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حکمت
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این را بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و بزن
بگوی که این را از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی با و بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت به سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من به نعمت و دولت حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است حجاج حاجب
را طلبید و کیسهٔ زر پیش او نهاد و گفت این زن ناصحهٔ مشفق ستوده تو آورده و مرا از حقیقت
کار خبر نمودی سر تو از تن جدا شده است بازی که دکان پایمال ستوران دیو نموم
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصاً پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا موجب
انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
نظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان وی بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم در مجاملت و معاشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجدهٔ
مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزن ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست اما در آن که موجب فساد نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور
و مدتی مدید در آن سفر بباید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکیّة القفا و خضراء الدمن اما حنّانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و دل این
شوهر برایشان مهربانی کند و منّانه زنیست که بیشتر متموّله باشد و دل بر شوهر منّت نهد
و انّانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بعلم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیّة القفا زنیست که بجای عفت مستور باشد و هر دم در صحبت شوهر
بذکر فضائح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بداصل و تشبیه او
بسبزه مزبله باکرده‌اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و
چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود ولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد و اول آنکه باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر ازان کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزندست بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بکمالست و میل طبیعت بمنزل
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد
تابع طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
علامت حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید و بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت آن امر و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند اگر جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا سیر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت ورا توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ابلامت عادت کند و وقاحت
در و راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن جمیل
بجا آورند باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطر
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست مردان باید که خود را ازین ترفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه بالقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و شهوتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند آمد
و این آداب از غیر اغنیاست و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

وکسالت بر وی غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا
و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست کودکان را بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و در غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات ردیه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آینه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بروز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بترتیب موی و تزیین ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بلکه از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر ابنای جنس که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن شیمه ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دوستگی آن دور دار چه منشأ جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه تقصیر

استعداد دار البقا حاصل کنند بانند پس اگر اهل علم باشند ترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب و واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند
و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال می دیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه او را بران مکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بان بالکلی مأیوس شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند بود و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت آن بیابد
در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیش از کسب جمیل که تسمیهٔ
احرارست عادت کند و برزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
بر عرضهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود اول آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت سایر دیالم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشترست
همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

ومبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان باین صفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
باکفوی تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عدد
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست و بیناب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عایشه صدیقه رضی الله عنها مفخر
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد
ابو ذر جمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر و بر آن تکرار تمام قول و سخن بکر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او افضل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با و گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون باو دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست و نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث تهمت

وجالب حقد وعداوت باشد اجتناب واجب اند ودر هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند ودر مکالمه بدست وچشم وابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق وخواه بباطل اصلا با اهل مجلس مجادله
با بزرگان وسفیهان لجاج وخلاف نورزد وباکسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند ودر مناظره شرط انصاف نگاهدارد وسخن دقیق باکسی که فهم او بان
نرسد نگوید وباهرکسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
عَلَیهِ وَسَلَّم فرمود نَحنُ مَعَاشِرَ الأَنبِیَاءِ أُمِرنَا أَن نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدرِ عُقُولِهِم وعیسی
علیه السلام فرموده لَا تَضَعُوا الحِکمَةَ عِندَ غَیرِ أَهلِهَا فَتَظلِمُوهُم ودر محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد وحرکات وافعال واقوال هیچکس را محاکات نکند وسخن موحش
نگوید وچون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت ودوام سعادت ونظایر آن واز غیبت ونمامی وبهتان ودروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند وبا اهل آن مخالطت نکند وباید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد واز حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند ویک زبان مصرع یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگو

آداب حرکت وسکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است وتانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلست وچون متکبران نخرامد وشیوهٔ زنان ومخنثان ورا
نجنباند وطریقهٔ اعتدال نگاه دارد وبسیار بازپس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست
وپیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن وفکرست ودر رکوب نیز اعتدال
نگاهدارد ودر نشستن پای دراز نکند ویک پای بر دیگری ننهد وبر زانو نشیند الا در خدمت
پادشاه واستاد وپدر وکسیکه همتا به ایشان باشد وسر بر زانو ودست ننهد که علامت
حزن وکسالت باشد وگردن کج نکند واز حرکات عبث مثل بازی بارِیش ودیگر
اعضا احتراز کند وانگشت در بینی ودهن نکند واز مفاصل انگشت وغیره بانگ بیرون نیاورد
واز تثاوب وتمطی اجتناب کند وآب دهن وبینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند وروبقبله نیندازد وبدست وسر آستین ودامن پاک نکند وچون آن

مجلسی دو فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون وا
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بازگردد بی آنکه اضطرابی کند و بهتی
بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست هیچ برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر او
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی از این عادات
بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت است و کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و به زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و
نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید آنچه بر نان برود از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و بر وجهی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از میزبان دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر میزبان باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت حاجتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد و اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعهٔ پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود وست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او بتهیهٔ اغذیه و البسه و غیره که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نما ست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

چون آداب و هنرها و صناعات بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا با او ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و ابداع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون اوست و بعد حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای حال آن باشد که بر والدین را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بیواسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که مفلسان کونی هستی در مقابلهٔ نعم نامتناهی او باداء شکری مکافاتی توانند آورد و نهایت اقدام سالکان دین اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین جهه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ العَالَمِینَ قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که
در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران بمحبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران به مبادی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا مذکور شد ابوت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست بهمین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی به هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
دانند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مأمور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ الخَلّاقِ فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر
ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه در این باب میسر نشود به فراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق است و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الحَوائِجَ عِنْدَ حِسانِ الوُجُوهِ و فرموده که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعمی و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با او باحتیاط باشد در اکثر احوال
جبلت مگر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل در این باب بهتر از عقل
بسیار با وقاحتست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او با آن ملایم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید و گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل ستمکاران

و کوتاه‌بینانست و هر بنده که بعد از عزل او بدلی باید نتوان دانست که بدل بهتر ازو باشد
یا بدتر و ذل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از هیچ وجه در حساب نیست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایق‌تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان‌سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط و با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را جایی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف بکاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و همت بر دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار ایشان بکار ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از سر ملالت و کراهت و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این نومید نباید شد و
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را زودتر طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب و دیانت بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد شهوت و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و [illegible] ممتاز باشند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم از ایشان جبشه بوفا و ثبات قدم معروفند اما به کبر و حدم و تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شود چون معونت غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این قسم دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالغرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسان
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید
و بدرقه غذا و هوا در نفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنا
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارات
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در این مقام تامل
نماید سر سجده ملائکه انسان را برو منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیده بصیرت او جلوه گر شود و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بنفس ذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام رضاع ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه در مدتی که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
باین معنی است منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و صرف کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی اما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدرانست بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع جماعتیست که سعی در انتظام
امور بوجهی لایق توانند نمود و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است

و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود بازگذارند و از تعاون ایشان نظم
نگردد چه هر یک برای نفع خود ضرر دیگران نماید و مؤدی به تنازع گردد و بافنا و فساد
همدیگر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گرداند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در بیان جنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مؤدی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتازند چه بر حقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدن بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بکافه بلاد
و قاطبه عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای الحکمة
البالغة زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و ذره را
به پاسبانی داشته بدور رافتش گریبان دریده جز گل سوری نه و از دیده ناله زار جز از مرغان
چمن تیغ زبان نشنیده لطفش دم احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در اخفای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان و در

وآنهم در خواب آشوب جز در حشم لطف جهانبان نتوان یافت و آن نیز در تاب آسیب که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اول بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب با هر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد و پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلاً جگر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت جویند و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار زحمات معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالتست و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نبینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبهٔ ایشان [illegible] و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

موقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مربی امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از این رو که به تعاون متوجه بکمال حقیقی

لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت حدیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بالصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت و نیمه کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب و نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بان مرتفع گردد

وقدمای

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و در طبایع نباتات و جمادات رفع مزاحم و تراکی میگردد و از عناصر میل بأحیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقاً مذکور شده

بیت حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل و هر که و نظار ازا
محبت منفعت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت جمیع اجسام
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود و زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصل ست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بند و دیر کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکور ست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهر ست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازان باشد و عشق اخص
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقاً تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال
و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال ست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان استدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر ست مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصون است و چون نفس انسانی از طبایع مختلفه مرکب نیست پس

هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی

خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه و

مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت

حکمت است و محبتی که منشأ آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام

و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطون نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر

التیام و تالف تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح

این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان

ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین

از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات

و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال بعد

و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی

نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت

که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را

در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال

حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأه اخروی میسر است این را درین

نشأ حاصل باشد

رباعی

حیران جمال آن دلآرا باشی
امروز در آن کوش که بینا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی

باشد چه هرچند درین نشأ بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهده وحدت

ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأه تعلقی است نتواند بود

و شهود تام نی و خدعه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه

منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بمضمون این اشعار مترنم دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم | خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

واین محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مطالب کاملان

بیت عشقست چه چیست بگفتم و گفته اند | عشقست که بوصل دوست رساند بقرب راست

وبعد ازان محبت اهل خیرست باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضهٔ عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید واما محبتی که جهت منفعت یا لذات باشد هم باضطرار وهم باختیار تواند بود وسریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها واسفار وغیر آن وسر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است واز این جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست وکمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع واین خاصیت

مبدء محبت است که مقتضای لطف تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسنست شرع نیز درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده ولهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند وباز امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند ونماز جمعه بجماعت گزارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود وباز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر ودیهات نیز در صحرای وسیع مجتمع شوند ونماز عیدین بگذارند تا میان ایشان این اجتماع موالفت وموانست حاصل شود وبعد ازان عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده وآنرا مقید بوقتی معین داشته تا سبب حرج نشود وحکمت درین آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود وازان سعادت که اهل محله وشهر و مملکت را حاصلست محظوظ گردند وتعیین آن موقف ببقعهٔ که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع ومزید محبت وتعظیم او شود چه بر آن در رعایت انقیاد احکام او نافع باشد واز ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
شمل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد
درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و همچنین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه هست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بتحقیق خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت به
تأخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشأ آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانیست عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

بصورت و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیریت محبت ایشان متعذر است و مبتنی بر
لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از آن جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر وی حقوق دارد و از این جهت است اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتی است چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از وی و در خلق و خلق مشابه اوست
و از آن جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و بر جهان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر وی از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
از این محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و متفضل بر وی شمارد و چنانکه در سلطان

و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد در وجود او و بعد از وجود بقای ثانی می‌داند و این معنی اگر چه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از وجود او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدرانه بیند و مدتی با او منتفع نیابد محبت او
حاصل نکند و از آن جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

ووداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لائق تعظیم او باشد
اقدام نکنند و بانچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا باهمدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان
ازین رافت و الفت گلشن و اگر برین جه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات الله

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است و مرتبه
دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او گذارین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او و بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی است و معلم سبب حیات باقی
در حدیث است الآباء ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست و

بعد از محبت حق تعالی او کذا زهمه مجتبا باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده
و محبت خلفای راشدین و ایمهٔ دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در کدنا
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی
و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبهٔ سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او کذ دشته اند از محبت پدر و بما نا این
تحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبهٔ چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبهٔ لائق باید دارد و خلط مراتب محبت نماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر معشوق
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مناسبت او
بطریق قربت و با پیغامبران و ایمهٔ ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشترست از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده و نیکخواه و خواهنده را دوست دارند و همت به بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت تخلاص حق خود سلامت و نیکخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی ست که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق است آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است و اورا تعیّنی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت به حقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده مشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت
آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش باغوش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است
و از ینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست

دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی
دیته فانا دیته وهم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست ونه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد همت بزرگ ست
وبعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی وتحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر وبرهان واتفاق
ارباب شهود وعیان نخستین گوهر یکه بامر کن فیکون بوسیله قدرت واراده بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما از عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته واکابر اهل کشف
وتحقیق ازا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع خود را وهرچه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود وهست وخواهد بود بدانست و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج ومندمج وهم چنانکه
دانه مشتمل ست بنوعی از اشتمال بر اغصان واوراق واثمار موجودات در سواد عینی
بر طبق همان ترتیب که دران جوهر مستکن گشت از مکمن قوت بمظهر فعل واز کتم غیب
بفضای شهود می آیند یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وچون
سلسله ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محتد تغیر وموطن تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد نایستد بر جای

یعنی فلک وار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
وبهر وضعی حادثه معین که منوط ومربوط بآنست زاید وبهر وقتی از مبدء فیض
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند ونهایت افراد عقولست در سلسله وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بنوع انسان
گشته شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلّی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	مصرع	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی است بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

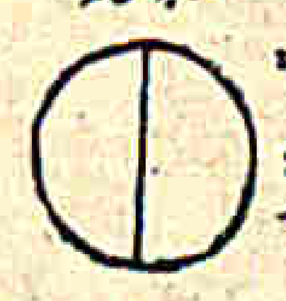

و علویات و سفلیات ساریست و افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بصورت حرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبّی ذاتی است که در عرف
اساطین ایمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد		هم عین سفر بود و هم او حاصل فی ا
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت		از عین شود تو اگر دور شود عین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طایفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذایل مطلع
شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید خوف
عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفهٔ اولی اخیار بالطبع اند
و طایفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طایفه
مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس از خدا تعالی نبودی پس بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از جهت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آن را مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آن را مدینهٔ ضاله خوانند
و چون به یمن میامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که بلیه متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است

در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشأه
حقیقی تعلقی بقوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس دران حالت که نفس انسان بصور آن حقایق متنقش باشد
هر اینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشأهٔ تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن الصور

بان حقایق

بان حقایق نسبت مثل و خیالات است با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی و همه
شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در معرفت
طبقهٔ اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

و اکمل التجلیات مبعوث بکافهٔ امم است هر آینه بمقتضای أمرنا أن نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شریعت عام الورود

شریعت او تسکین غلهٔ طلب خود بیت
درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
و گر پیمانه آری تو پیمانه پیما
و ازینجهت است که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبهٔ ایست که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و خائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاه بحکمت گاه بمتشابه و حقائق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر اجلهٔ عقل قدسی که مبصر بابصار تجریدیست جلوه میدهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را
و حکمای نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب میریزند و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز میرسانند و گاه ایشان را بنقل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت بهره تمام نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح و از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و عدالت مقتضی
آنست که هر طایفه ازین طوایف را بل هر شخص را از طایفه در مرتبه خود دارند
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام بکمال معتدبه نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر متنوع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر سنه در نظام مصالح اخلال شد
و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله الات
و ادوات این طوایف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند والا ایشان را باعمال که بسبب مصالح مدینه نیست متعرض باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان را نوابت خوانند و
ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بان تلبیس باغراض فاسده و اعراض دنیوی
جویند دوم محرفان که هوا و میل رذائل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب طلبه انام اطاعت و انقیاد و واجب است گردن ننهند و میل

باپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم زنادقه
که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقوف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امید ارشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذب
اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند نیست آنچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلایل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی ببعضی از
افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب حقوق کافهٔ بنی نوع بر رای و حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وجه حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جَعَلناکَ خَلیفَةً فِی الاَرضِ فَاحکُم بَینَ النّاسِ بِالحَقِّ اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بدو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسند هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سیاستش آثار لوامع انوار آن یگانه عباد

در بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای بیت		خدا ما را ز درع شیا سمعت

فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل	این قسم را مثالی روشن‌تر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تجلی السرائر ظهور
مظهر موجود است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر
افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش را یکجا آش
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده بمدارج ارتفاع روز افزون داراد و از
حین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون فرموده سیاست ناقصه
و آنرا التغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده‌دان فرمودند

که بخرده ریزه که از خستهٔ پیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و از عودی که مرشوش
بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند مال آن جز ناله زار نباشد پیاله شرابی که از
خون دل بیچارگان پر سازند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونین حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعهٔ قیصری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دلقی که از محتاجی تاراج ربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جنهٔ صافی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه
از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

شعر از خاطر گدایان تیغ انگ دل و ریوزه کرد	برو در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنیبت کشان سعادت ازلی بیجایی

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در تقبهٔ تسخیر و متعود ملیل گیتی ستانی کشید در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیدهٔ اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بود رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص حب مال او را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون مقتضای النّاسُ بِزَمانِهِم اَشبَهُ مِنهُم بِآبائِهِم و النّاسُ عَلی دِینِ مُلوکِهِم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون امام زمان و دست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و از نجابت که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن از تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربت دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از ای صعوب قوت ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمزاج او

معالجات طبیع ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب انامست و در حدیث است من قرع
بابا و لجّ ولج پنجم سیاست تا بالطبع در دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت
نیست اما اولی ست و بسیار لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهجت جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
در و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

و طریق علاج آن بشناسد چون تمدن عبارتست از اجتماع عالم میان طوایف مختلفه
پس ما و اوم که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور سمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطه الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دو اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه برین [illegible]
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الارا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس ما و اوم که سلطان

برقانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود
و سلوک سیرت عدالت مینموده‌اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس این
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته‌اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم و حکما گفته‌اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتألف و اتحاد میان اعوان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و اشکانان

بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود ایشان را متفرق ساز و هر یک را ولایت
و ایالت موضعی مرجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام این طائفه اعلام ایشان منوط و مربوطست و
ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل البصیرت
تا قدر از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشهٔ تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش‌اند و وجه مناسبت
ازان مشرق‌تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس انواع را سامعه بدار الخلافهٔ سینهٔ انسانی رسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشان‌اند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی‌کنند بلکه نقل موجودی

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی می‌نمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله‌گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و مجمع
عجائب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع انسانی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایات
لم یزلی ایشان‌اند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود در آمده‌اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته‌اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و بنجوم ایشان را

برطبقات دیگر حاکم گردانند و گفته‌اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید نعمت او باشد و حکایت کرده‌اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از ان تنفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم نشست و اسیران را نزد خود خواند در ان میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و ترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد دیگران حضرت و حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تباعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از انجهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع بخیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه
کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه نیز بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر این طائفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزجر و مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومفسد و طائفه که والی آن طبقه جمعی را که امید اصلاح ایشان باشد تادیب
باید نمود و جمعی را که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
مدنی است سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در این امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و حدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بر آن تحرز باید بود چه در موده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید
و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنوعی قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را منزلت نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سبب تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد از
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از او زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتبت رساند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بحکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین وجه
فیصل می‌باید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمهم الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از او بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود و آنچه بحسب رای
صائب والی اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطانست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا فرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود و زیری معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض نماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین عافرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مأثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با او متصور دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اغذیه که مناسب ابجال
باشد در مطبخ معد نبود چون از یمعنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از آن تقریر کرد

کهر روز

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون آیام عوصف جلال الهی از جهت
قهر نامتناهی فرعون گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او تعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماندی و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انتفا مأوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بر آن درگاه میبود و مجال ملاقات نمیبافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از آن اخبار می نماید

هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره جلا آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر بر نمی آورد بلکه هر روز چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوء خاتمت انجامید
و بخلش بمرتبه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین اکل و اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچ کس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته نبود
و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص و حشم تناول کند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار صد ساله

از خاندان

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خرد فی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریادخواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بوجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت ازو سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی پای در آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و وقع امر سیاست بحکمت که چنین شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابند بهجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و بهجت نامتناهی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و بسط او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا از اجالت فکر و فطنه قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و جاسوسان
و تجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که تعلق بعقل

سوم باشد اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هرکس ست چه هرکس را دو
باشد که باو مستانس باشد اسرار خود را با او درمیان نهد هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هرکس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامه های دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب نست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از ختی خالی نتواند بود و به هیبت

و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در تسرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاردان و رعایت ضبط و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذنِ اللّٰهِ و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصور ست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطق ست و بعد از ظفر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب بخاطر مجال نباید داد
چه در ین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذرست و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت ست چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مأمون که واسطه عقد خلافت و رابطه
نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و آنحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لِذٰلِکَ خَلَقَهُم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیرات ست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصل ست و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه وَعَلَّمنَاهُ مِن لَدُنَّا

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که با اهل مجلس اهل بلاغت و تامل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقه از دقائق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میساخته مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تا بید نامتناهی باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این و زیر فلک خلافت و سعد ین سپهر معدلت و رافت را که همین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و ذروه اجلال از حضیض و بال و هبوط زوال مصون دارا د و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان تو انی بآباد متصل مقرون بحق الحق و کلماته و لو کره و لعافر فیض آیه و صفات

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و از تعلیم ایشان اعلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عدا و خدام ایشان باشند باید که بنحو و برزیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعبست و هرکس را مکنت ارتیاض با آن نیست بعضی مشایخ طریقت گفته اند که هرکسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از وسلوک طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس در رعایت رسوم طریقت گردد و هرکه در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که بان مخصوصست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که موجب بسامت ست محترز باشد و هرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نمایند و از آن روی استحسان کنند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز اجاورا در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف آنرا از جای ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی آید اگر کسی خواهد که آنرا بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر با ول بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با و
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و
بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس مطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث

من ترک الدنیا اتتک راغبة و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دنیا اخدمی من خدمنی ولا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ اموال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصئون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک اتفاقی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشه در ین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد بلا
آورده باشد و در هیچ امر اگر چه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطور است که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود در طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در آشنایی
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت و سوابق حقوق
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخر آن
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و عتاب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حسد او با او در مقام کین است

اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کینهٔ ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دایرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چه آنچه
سبق و گر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو می پرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و نباید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید مرتبتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبتست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چنانکه
سابق بان ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را [illegible]

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و شهوات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال فراغت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بتحقیق
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان تربیت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب آنکس را باشد و از فائدهٔ صداقت
محروم حیات بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر انفاس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد چند اسعاد تمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه اورا از دنیا هیچ نباشد و از و سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت و رعایت
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بتجربه
بعقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد با رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل او لا محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تأمل نماید در حال میل و بلذات و جمع اموال و مقتنیات و اگر حرص
برو غالب باشد صداقت او را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب شود و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینهٔ دل
نگاه باید داشت چه لَا فَخْرَ اِلَّا بِالصَّدِیقِ الْکَامِلِ و بعضی حکما گفته اند اِنِّی لَاَعْجَبُ
مِمَّنْ یَحْزَنُ وَلَهٗ صَدِیقٌ فَاضِلٌ لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی بسط و فرح اظهار باید کرد و بمرافقت دیگری انقباض و ترح و چون بسبب عداوت نوعی از خلطه معرفت بقساوت چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ ... فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَکْثَرُ مَا تَرَاهُ ... یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوستی دست آید رعایت حقوق او را واجب داند و در مهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

و اگر درین باب امعان نماید مودی به حدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تأمل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طُوبَی لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النَّاسِ و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بدان سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مقصد کرامت از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در غم از مساهمت در سرور اولی و کد و انفع است و در نفوس اوقع

بیت

دَعْوَی الْإِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیرَةٌ ... بَلْ فِي الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الْإِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نباید بلکه از امارات مشتبه تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او اعراض نماید

علاقهٔ محبت انفصام نپذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بتقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق نیست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین طایفه واجب است چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
ازو خیرات ازین نوع توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مزاح و جدال اگرچه مطلقا
مذموم است با دوستان اشنع است چه ازان اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین سبب همه شرور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد
بخست ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف
در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت ننماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول بمثلی یا حکایت غیری او را ازان آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند نه از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هرچند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون
رخنه یابد به تیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور برآنست کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه حال خالی نتواند بود یا در مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگرچه بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و تفقد میسور مهمات ایشان و بشاشت وجه خواه بطوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی درجه دولت و کرامت شود تردد و توددی نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و حساد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از او غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و حصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی و خصومت نباشد

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب تنبه او و باز ایستادن آن شود و عدم تاثر از آن و نیز
شاید که بتلبیسی دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در آن کار نباشد و اصلا
به بهتان و خرافات ملوث نسازد چه کذب موجب توهین و استیلای خصم باشد و نزد
حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در احوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آن را بمقابل دفع کند از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت حاجت استعمال نماید افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست
که خود را بفضائلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل و رسوائی بلفظ بد و دشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان ناقصانست از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را اگر
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست

با خود شماتت کرده باشد فرد

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

و اگر دشمن با و پناه آورد باید بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او بهمه کس معلوم شود و زوال و ماتم بدشمن بازگردد و درین معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب است چنانچه نقله آثار روایت کرده‌اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دست کار از تشبیب قران حضرت نبی بظلال حمایت
بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذیلات و ظالم را شاملست پناه توان آورد و
قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیره روز سوار شده طی فیافی کرده در آستان ملائک آشیان آن سرور

بعد از سلام افتتاح با انشاد قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود قلم عفو بر جریده هفوات او کشیده و برد
که بدین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
با او حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از استحقاق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر الذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر میابد پیشتر ازین ضرر
با او میرسد و داند که از عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود از عذر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم از شر او

واقف شوند و نسبت با او تهمم دانند و در ازاله عداوت او سعی کنند و ضرر او دفع شود چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصیح اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد و در قبول قول کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل تمام از حقیقت خبر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن انچه صواب
باشد رفت و با صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و متنزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام باید نمود و استفاده

ازایشان غنیمت و باخوی همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان
بیدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تعلیم آن را بآنچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع و سؤال سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و ما دام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سبحانه فیض رحمت
از سحاب قدرت ارادت بر جلت اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و نسائم
تربیت بر آنها گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات
بسوی خود کشیدن ۱۲
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد
والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا ابدالآباد سواد بصر بر بیاض اوراق حدائق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق نمود لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت برای ثبت دو درج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدا را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن منفعت آن را باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته با آن منضم نباشد و حیات را شائسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد و بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی و بعد از ان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که ببلندی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از بزرگان عبرت گیر خساست دم از بسیاری سخن بیفائده بود و از اخبار بچیزی که از و نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور و دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد و حاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا چه حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درینجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از ان روز یاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوئی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود در معذور داری برادر خود را ملامت مکن بمطالبت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و اسکندر در بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در ابقای
ایشان خوف خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در اثنای این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمای ارسطاطالیس جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت به صحبت نیست بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی و آن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان به آنکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیرات
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیب با ایشان پدید شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمود ست و حکمای
روم بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق ببخشی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاه که زیادت از آنچه گنجد او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز ندانی
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان از گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب
بخشم گوئی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آیینه
کمالات و نقایص ست و اصل همه فضایل و اول آلة عقل محبت نام نیکوست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکوست و هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد و سیف

ای اسکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنید چون بیرون آید هیبت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب اند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بدان سبب مملکت معمور گردد و باندک مساحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مرد پیری
و ضعف حرارت عزیزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن تو راجح باشند و افراط
در آن موری بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است و حبوب غلات ذخیره کن تا در
خشکسال بوصله نشیند خان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه بسیار صعب است این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را حکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر کشنده نمایند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد و نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعد از
مدید عقاب شدید و اصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین بدان بشامت سوگند دروغ

و نقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فایق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی تو باشد و از
بیماسن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب نوامیس و جملهٔ
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آن حال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلایل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر است از
خصب زمانست و سلطان عادل نافعتر است از مطر وابل و در بعضی احجار سریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادرند که هیچ کدام را از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دایرهٔ شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ
مطالب آن این دایره است و اگر بغیر از آن نفرستادمی کافی میبود و صورت دایره اینست

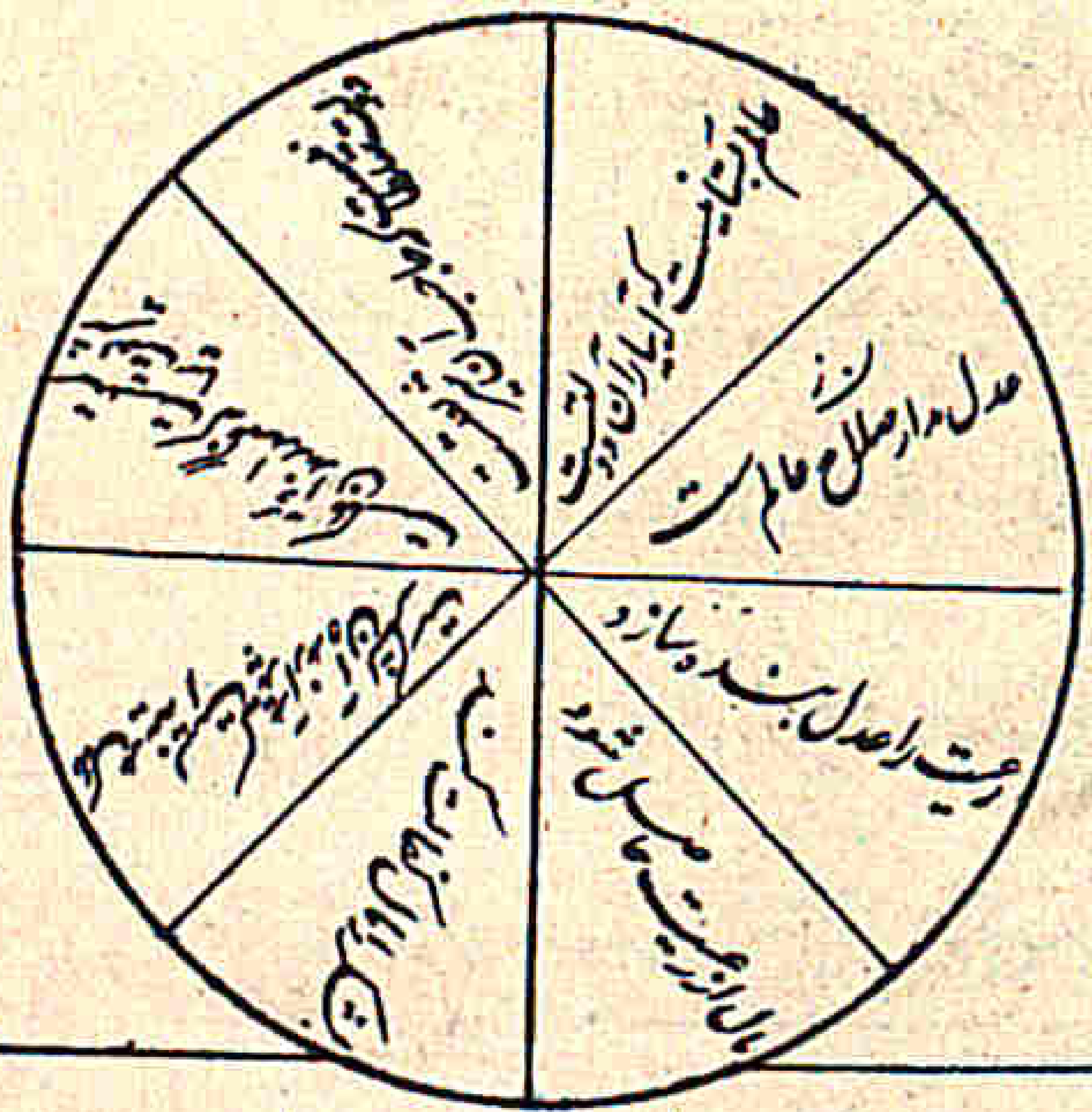

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را در ورد معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای مدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بعنایت
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت را بانوار عالم قدس و نزهت
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نموده و در وقتی که غزال
غزاله بخوابگه جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
بر رسم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زر
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان نیک‌بخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می‌نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان بر رسم ادرار

میده هر هوا را از خاک غبار می‌دل بود ما از آمد شد ابر فرو نشست آب تشنگی و سرمه گردی
پیش گرفته بود باد او از بحر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن از آن زمین
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او دیده باغ را از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از زین رو خلعت دیبا
مخصوص داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا انبیاء حرکتهای خشک کرده و خاک تر دهنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده طلیعه برف مدحه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما

در شکم روباه و سمور خزیده و لاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغییر هوا استحاب سحاب برگرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون
لازم دانسته‌اند نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر حسن و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تأسیس عمارت عالم آب و گل میریزد و
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان و بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الٰهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بر طبیعت بشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای حکمان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بر تو گره بسته بود از نسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال روایت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده هم با انکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جهان فرو گرفته نور این فائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع سایر
بانوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک نیع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رأفت ایشان گریبان دریده جز صبح بمشعل انجم و دیده
در خون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که رباچون گاهی بتعب عرض هر برگ کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن
بتیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده تمام عدالت
ایشان بنیاد و بیداد برانداخته و تباهی نفاهیت و استقامت را اساس نو ساخته جرم تمامی الایام
واللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف از بیم اقبال تا زنده روبر آستان
بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی تا سالکان مسالک فلک بجز برهنمائی خورشید و ماه از
دربات ممالک بیرون نمی آیند بر وبحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید
خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ
سلطنت در رفعت منور دارد و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری
و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب سانا و اللهم کما مکنتنا عباد ک فی
ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضتا علی بنی نوع الانسان سجال العدل
و الاحسان فأیدهما بمزید التأیید و الامتنان بحق نبینا الاعیان محمد و آله و صحبه
من ذوی الاعیان

تمت

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلّمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم ستایش خداوند عالم است که نوید لطف بطالبان علوم معرفت را
در دبستان ازل لوح تخلّقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش
ارواح انس و جان ستایش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مکارمَ الاخلاق لفظی
از کتاب سطوت و جلال اوست و اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیم کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او
صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه الممتازین بالاوابه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر
ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ ناوجیب خرد و
افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
کتابیست که از غایت عمق ادراک معانی عباراتش از فهم عوام دور و از تهیای تحقیق کشف
جبیلهٔ مضامینش از اذهان انام معذور علی الخصوص بفضای مطلعه اش تا آخر لامعهٔ اولی

طائر ادراک خواص هم تاب پر زدن ندارد و دور هوای حجب رفعت مطالبش پال گشودن
خارج از حیز امکان می‌شمارد و نظر بر آن طبع والای گوهر درج لطف و مروت اختر تابندهٔ
برج خلق و فتوت خرد و رهبر پرور صاحب فهم و شعور ملتفتی نغول کشور دمیکه خواستن
طبعش نمود و حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان
عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت و سجدگاه و قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ
اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب اسکنه الله بحبوحة الجنان
و اقامه مقام الرحمة و الرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخه بمقابله نسخ کثیره
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هر چه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند پس از رموز ناصیهٔ روشن بیانی
دست خامه را به تحلیه عرائس حسن معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان
مضامین دقیقه آغاز نهادند همین که خوانی تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ دهم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان در ظل مغرب عدم گردید و عالم التصحیح و تحشیه

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی حسب مدوح موصوف را بسکه شئون تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضایع و تلف شود لهذا این هیچمیر را سراپا قصور عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و خرئیت دارد بو نور قدر دانی برای تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند هرچند عذرها بیان کردم گوش با صغایش نکشودند اگرچه این بجدبه روان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد و مگر بحکم المامور معذور و هر همت با متثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار حسب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد که ورای حسن خط ناخن فکر رسایش عقدهٔ امور علم را گره کشاست و باشتغال طبع والا این عرائس معانی را از در جمال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

و با زیور نقش اول ثانی اشعه صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فرق زمین با آسمانست یافته تعیین اتق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این سراپا خطا سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردیده

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را بتصحیح کمال	بسکه طبع دلکش زیبا بیفزود آب ورنگ
سال طبعش نی بلز اندیشه ان ونزو	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون سنگ

۱۲ ۹۳ ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازهٔ ناظم حیات بر نثار منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجملهٔ آفاق
عیش تاریخ زروی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۹۳

لآلی متلالی خاتمة الکتابة از فکر نادره کار خامهٔ گهربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکاپرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذو الجلال جل جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهان نیش
چشمها از عیون اعیان عقول کشاده و ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی او
و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوح اقمار جادوی ایرهٔ جماش روان
احداق ارکان هموم بغبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی او
بهر لامعهٔ آن خفاشان کوتاه جنحهٔ انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلوتیت
مجبول نوائر در شب دیدهٔ حیرانی را چراغ از دیدهٔ مجید و بهر لائحهٔ این لیکنان
سست خرام اوهام ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت مفطور بال و پر سوخته بادیه را
از آتش از چشم سپرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاقه
که مصقلات نفوس زکیهٔ انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب ابرو
گرفته دیده افروختن و غایت نظر مرایای شتباهات تشبه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و حکمای علمای علام اند عینک بینشش پیش آورده
چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای نورش خرد قدم
گزیده و منبع مار الحیوتی که صفحهٔ تقییدش با تمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده
در صدفی بحر در کنار و درخشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب در بغل
درخشانیش ظل ظلمانی را شب بروز آورد با مشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقیان را
نسبت صبح اول با ثانی زان میان عمر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی
از اشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه
و شروق حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب حالمین و مستنار
مدارس حاکمین اصحاب مطالع از استکشاف غطای معضلات قاصحة النهمة
و ارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی
از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحیفی خداوند صافی المعاملات
صادق المقالاتش بر اوج شیوع ساطع مداوش از گداز آتش حیرت پرید از نقش شمع

طایرِ نظر را شب آهنگی پروانگی آموز لمع بسطرِ خیط الابیض کشیده مز برا شهناب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ
آیینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیهٔ عکس مستوی کرده تا مت بلغا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب
همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا وا رخشیدن این تجلی عالم افروز
بر سنگ هم سنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد بسیه تاب
از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از زم اسفیج با آب لولو کاغذ املس و مهقی آب
و اجلی ابرقِ براق را برق خرمن زجاج شفاف را سنگ افکن به تفتیش آن
نمبت رواق زبرجد را غیرت تراشی سینه خراش و منقر فص الماس بخود زرنگی
الماس بجگر پاشی قبهٔ ایوان حکمت از صفایح صفر کتابت با وراق ذهب ملمع و
حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مار قلم حقائق مع بمجو لمعات مختص این مشرقستان کمال
کر آسمان سا مایش از قوالب بروج مناصب بعد حضور مرصود و فلک الافلاک
احجار قطب و فار شمار اجرام ثوابت تابناک باد بیگر اق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیری اعظم متعود فضل لایزال که روز بازار روشن طالعی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت را تابنده مو جناب منشی نول کشور دام اقباله
از تثلیث مطالع سگانه مصداق حکمت عملی تجارت این من الامس قلم تر زبان
درینمقام اگر بشرح اوصافش سخن بیگیرد خرد نکته دان بیم شکست بازار علم اخلاق
دست در دهن بیگیرد که باستماع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم
میپوشند و از استفاده مشاهدت منشأ المنزاع با منتزع استغنا انفروشند کل اجزای
علت مادی این کتاب فریدة القسم و ابُ اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل شیخ اشراق
مثل قاضی بیضاوی کشاف اغلاق مولوی محمد هادی علی ادام الله برکاته لامع اول که آن اولین
اشکال است و این آخرین انحلال با قطعی مراتب تدقیق و سعی مشکور سبب تلویح سیراب

ازان سراج برکرده بمالشت سناسر برکرده کاشانه افروز مصاهرت آن مبرور لیق استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله بالی مدارج تحقیق و جهد موفور و این

تکمیل باتحقاق بنی بل بعد تحاشی علامان از تحشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس باتعاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف بر زمین افتاده

را گزیدند که در مجلس خطاطان پایین نشین آمده مگر رخ توجه کار فرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاده و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باد دوده

مدادی که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای پشت خویش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و از خجل از پای پشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی بگشعت

انظارهم و اعین کمال را برقی یخطف ابصارهم

ولہ قطعہ تاریخ مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی بحوث طبع با لطف شعری

آن منشی بی‌مثیل که مثلش نتوان یافت
در عالم ارواح و در اجسام مثالی

ناسش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی
بست و سه صد و شش و دو صد آید متوالی

سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت
در نور که گشته ز جبینش متلالی

رست از نم ابر کرم او به سر سنگ
بس دارو نافع چو نباتات جبالی

از بسکه وفایش بمواعید سرشت است
در شرطیه عهد مقدم شده تالی

یارب چه قدر لولوش آموده به گنجست
کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی

چون باد شمالی شده خلقش ز رواج
او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی

از اوج گرایی خیالات بلندش
این گنبد گردان شده فانوس خیالی

عکس از پس صد پرده گرفت آینه او
حال دل مردم بدل او شده حالی

پامال نخواهد چو کسی راز ترحم
آهسته نهد پا بسر صورت قالی

والا نظری کز نگه ژرف و بلندش
دریافته ماهیت هر سافل و عالی

چون عالم شد از صحبت او کسب فضائل
در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

منه رحمه الله	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی ۱۲ ۸۲	

در قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع بامناسبت شعری

سنادیست که طوبی الرقم الاوراق — رسید نخل قلم را زمانهٔ ایراق
زمین دولت منشی نول کشور کریم — چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش — تمام الف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او — که زهره نغمه سراید بپردهٔ عشاق
ببزم دست نشین او چو جام خندان او — چو شیشه مجلسیان گشته جا خضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که پر برآورده — دو دیده اند لبسان ذباب اهل مذاق
شکست را نکند بسکه ختم به پیمانش — کسی نگفته که با کس آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ — برو برات نوشته است قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گرد مضمارش — چو تازیانه آبرش بلند کرد طراق
هلال وار منور بود ز لمعانش — کتاب صف ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت از گلستان رود ز فر و بیشش — گیا شود همه مردم گیا شجر وثاق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع — بزرق و برق برآمد چو مهر در آفاق

نگفت لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فهرست مضامین اخلاق جلالی

مضمون	صفحه
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین	۳
تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون بادشاهزادهٔ اسلام خلد الله ملکه و سلطانه -	۱۱
مطلع -	۱۹
تنویر -	۲۵
تبصره -	۳۱
کشف غطا -	۳۶
لامع اول در تهذیب اخلاق و در ده لمعه است	۴۷
لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق -	۴۸
لمعهٔ دوم -	۵۷
لمعهٔ سوم -	۵۹
تنویر -	۷۶
لمعهٔ چهارم	۷۷
لمعهٔ پنجم -	۸۷

مضمون	صفحه
لمعهٔ ششم در بیان شرف عدالت -	۹۴
تبصره -	۹۸
تبصره تتمیم هذه اللمعة -	۱۱۱
حکایت -	۱۱۵
لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت -	۱۲۲
لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل -	۱۲۸
لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس -	۱۳۴
لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی -	۱۴۴
علاج حیرت -	۱۴۸
علاج جهل بسیط -	″
علاج جهل مرکب -	۱۵۱
علاج بد دلی -	۱۶۸
علاج خوف -	۱۷۰
علاج افراط شهوت -	۱۷۸
علاج حزن -	۱۸۶

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
علاج حسد۔	۱۸۹	لمعۂ اول در احتیاج انسان بتمدن۔	۲۲۸
لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعہ است	۱۹۱	لمعۂ دوم در فضیلت محبت۔	۲۳۸
لمعۂ اول در سبب احتیاج بمنزل۔	؍؍	لمعۂ سوم در اقسام مدینہ	۲۶۰
لمعۂ دوم در سیاست اقوات و اموال۔	۱۹۴	لمعۂ چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک۔	۲۶۸
لمعۂ سوم در سیاست اہل۔	۲۰۰	لمعۂ پنجم در آداب خدمت۔	۲۹۹
لمعۂ چہارم در سیاست اولاد۔	۲۰۶	لمعۂ ششم در فضیلت صداقت۔	۳۰۶
آداب سخن گفتن	۲۱۴	لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت۔	۳۱۳
آداب حرکت و سکون۔	۲۱۷	مغرب در بعضے لواحق۔	۳۲۱
آداب طعام خوردن۔	۲۱۸	سمت اولیٰ در وصایای افلاطون۔	۳۲۲
لمعۂ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران۔	۲۲۰	سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس	۳۲۵
لمعۂ ششم در سیاست خدم۔	۲۲۳	خاتمۃ الطبع۔	۳۳۸
لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم بادشاہی و در وی ہفت لمعہ است	۲۲۸	خاتمۃ الکتابت	۳۴۲

خاتمۃ الطبع

بفضلہ تعالیٰ بار دہم نسخۂ اخلاق جلالی بماہ دسمبر ۱۸۹۱ء مطابق ماہ جمادی الاول ۱۳۰۹ھ بمقام لکھنؤ
در مطبع منشی نول کشور حلیۂ طبع پوشیدہ مقبول عالم گردید

معدن الجواہر۔ مصنفہ ملا مطرزی۔ مکارم اخلاق میں
مثنوی سلسبیل۔ بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی۔
گلزار ہندی۔ اخلاق از رائے بہادر کنہیا لال۔
مرآۃ الادب۔ اخلاق معاشرت و مکارم صفاتی کر جس سے خصوصاً اطفال کی ابتدائی تعلیم نفیس ہے مصنفۂ ملا غلام قادر گجراتی۔
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق۔
مجموعۂ صد پند سود مند۔ لقمان مع سعادت نامہ رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین۔

تصوف

انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی
کلمۃ الحق۔ از شاہ عبد الرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک۔
مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین یحیٰی منیری قدس سرہ
مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی
مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی کہ تتبع مولانا ابو الحسن فرید آبادی۔
حدیقۂ حکیم سنائی۔ معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید
کیمیائے سعادت۔ از امام غزالی معروف متداول

ہدایۃ المومنین۔ رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین۔
مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ۔
نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذہب ملا عبد الرحمن جامی
فوائد الفوائد حضرت نظام الدین اولیا معروف
فوائد سعدیہ۔ از قاضی ارتضی علیخان تصوف میں
مصباح الہدایۃ۔ ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی۔
پند نامہ عطار۔ حضرت شیخ فرید الدین۔
منطق الطیر۔ از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ
گلشن اسرار۔ رموز تصوف از مولوی انور علی
می باید شنید۔ رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی۔
می باید دید۔ قابل شنید از ملا محمد حسین۔
مثنوی شاہ بو علی قلندر۔ معروف۔
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔
مثنوی مولانا روم۔ قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشے ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم۔
شرح مثنوی رومی۔ از ملا بحر العلوم مع مقبول عام سہ مجلد کامل۔
شرح مثنوی رومی۔ از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی۔

شرح مثنوی - از ملا محمد رضا معروف بمکاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت -

تذکرۃ الٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب بختیار کاکی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی -

رسالۂ حق نما - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلامے -

حدیقۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش بیان

اُردو اخلاق و تصوف

جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی -

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین -

اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان -

ترجمۂ عوارف المعارف - کامل دو جلدمین

مترجمہ مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم - از مولوی محمد کریم بخش -

بستان تہذیب جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ مطبوعۂ نظامی

ذخیرۂ سعادت - بجامنی بلاس کی لیسنک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی - تہذیب اخلاق مین مخلفہ لالہ الہی

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

آبحیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامت پرشاد -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمۂ مولوی فخر الدین احمد

کیمیاے حکمت - حصہ اول - بیان شرائف علم و ادب -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ -

تہذیب الاخلاق - مولفۂ مولوی نجم الحق -

پیراہن یوسفی - اردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اُردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف - کامل دو جلد مین -

اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی -

شجرۂ معرفت محشّٰے منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب -